

برنام‌نما

دورنمای بهشت برین

چگونه علم، دین و مردم وجود
زندگی پس از مرگ را ثابت می‌کنند

دکتر ایبن الکساندر
با همکاری پتولمی تامپکینز

فهرست

مقدمه مترجم.....	۷
مقدمه	۱۳
فصل ۱- موهبت دانش	۴۱
فصل ۲- موهبت معنی	۵۳
فصل ۳- موهبت بصیرت	۷۹
فصل ۴- موهبت توانایی	۹۷
فصل ۵- موهبت تعلق داشتن	۱۰۵
فصل ۶- موهبت مسرت.....	۱۲۷
فصل ۷- موهبت امید	۱۴۵
سپاسگزاری	۱۶۷
پیوست.....	۱۷۱

مقدمه



من فرزند زمین و بهشت پر ستاره هستم، اما اصل واقعی‌ام از بهشت است

— جزئی از یک متن یونان باستان برای راهنمایی یک فرد تازه
در گذشته در مورد ادامه‌ی زندگی پس از این زندگی

یک زوج جوان را در روز ازدواجشان در نظر بگیرید. مراسم عروسی تمام شده و همه‌ی حاضران روی پله‌های جلوی کلیسا جمع شده‌اند تا یک عکس یادگاری بگیرند. اما زوج جوان اصلاً به دیگران توجهی ندارند و تمرکزشان فقط روی یکدیگر است. آنها عمیقاً به چشمان یکدیگر — یا به قول شکسپیر به پنجره‌ی روح یکدیگر — خیره شده‌اند.

عمیق، واژه‌ی جالبی است برای توصیف عملی که همه می‌دانیم اصلاً نمی‌تواند عمیق باشد. بینایی یک فرآیند کاملاً جسمانی است. فوتون‌های نور در فاصله‌ای حدود دو سانتی‌متر پشت مردمک چشم به دیواره‌ی شبکیه برخورد می‌کنند و اطلاعاتی که با خود آورده‌اند به محرک‌های الکتروشیمیایی تبدیل می‌شود و سپس از طریق اعصاب بینایی به مرکز درک پیام‌های بینایی که در قسمت پشت مغز قرار دارد می‌رسد. تمام این مراحل یک فرآیند کاملاً مکانیکی است.

البته وقتی می‌گویید عمیقاً به چشمان کسی نگاه می‌کنید، همه می‌دانند منظورتان چیست. شما در واقع روح آن فرد را می‌بینید — آن قسمت وجود انسان که هراکلیتوس فیلسوف یونان باستان، ۲۵۰۰ سال پیش، آن را این چنین توصیف

فصل ۱



موهبت دانش

هرکس هنگام تولد، یا نگرش ارسطویی دارد یا نگرش افلاطونی

—ساموئل تیلور کالریج^۱

افلاطون و ارسطو پدران جهان غرب تلقی می‌شوند. افلاطون (۳۴۸-۴۲۸ قبل از میلاد) پدر مذهب و فلسفه و ارسطو (۳۲۲-۳۸۴ قبل از میلاد) پدر علم به شمار می‌آید. افلاطون معلم ارسطو بود، اما ارسطو سرانجام با بیشتر دیدگاه‌های افلاطون مخالفت کرد. به خصوص، دیدگاه افلاطون مبنی بر اینکه جهانی معنوی ورای این دنیای خاکی وجود دارد را زیر سؤال برد. جهانی به مراتب واقعی‌تر که هرچه در این دنیا تجربه می‌نماییم، بر اساس آن است.

افلاطون از اعتقاد ذهنی به آن جهان، فراتر رفته بود. او به درون خود فرو رفت و این واقعیت را در درون خود احساس کرد. او در واقع یک عارف بود و مانند بسیاری از عرفای قبل و بعد از خود، دریافت که آگاهی‌اش، خودیت درونی‌اش، با آن جهان وسیع‌تر ارواح متصل می‌باشد. به عبارت دیگر عصاره‌ی بهشت در درونش روان بود و با ذائقه‌اش سازگاری داشت.

ارسطو ساختار دیگری داشت. او برخلاف افلاطون، آن ارتباط مستقیم با جهان معنوی زنده را احساس نمی‌کرد. از دیدگاه ارسطو، عالم مُثُل افلاطون –عالم ورای خاکی، ساختارهای فوق مادی، که بر اساس نگرش افلاطون این جهان ما و هر چه در آن است، تنها بازتابی از آن می‌باشد – فانتزی و زائیده‌ی وهم و خیال بود. او می‌گفت، هیچ مدرکی وجود ندارد که ثابت نماید این موجودات سحرانگیز و جهان معنوی که افلاطون می‌گفت به آن تعلق دارد، واقعی هستند. البته هم ارسطو و هم افلاطون این جهان را فضایی فوق‌العاده دوست‌داشتنی و هوشمند می‌پنداشتند، اما از دیدگاه ارسطو ریشه‌ی آن هوشمندی و نظم و ترتیب در جایی بسیار دور و ماورای اینجا نبود. او می‌گفت که در اینجا و روبه‌روی ماست.

با وجود اختلاف نظرهای زیاد، افلاطون و ارسطو در بسیاری موارد با یکدیگر هم‌عقیده بودند. یکی از موارد اساسی باورهای مشترکشان را می‌توان «معقولیت جهان»^۲ نامید. یعنی معنی زندگانی در این جهان را می‌توان فهمید. واژه‌ی منطق که در زبان‌های غربی لاجیک (logic) گفته می‌شود، ریشه در واژه‌ی یونانی لوگوس (logos) دارد. اصطلاحی که امروز از طریق مسیحیت با آن آشنا هستیم و اصطلاح دیگری برای مسیح می‌باشد. بدین معنی که کلمه‌ی خدا به شکل مسیح ظهور کرد. در زمان افلاطون و ارسطو، این واژه به مفهوم هوشی زنده و فعال در جهان مادی و ذهن انسان به کار می‌رفت. افلاطون و ارسطو، هر دو قبول داشتند که همین بینش منطقی (لوگوس) به انسان‌ها امکان می‌دهد که نظم حاکم بر جهان را درک کنند. ما می‌توانیم جهان را درک کنیم، زیرا جزئی از آن هستیم. آنها در این مورد نیز توافق داشتند که زمینه‌های زیادی مانند هندسه، ریاضیات، منطق، فن بلاغت و طب که آنها نیز در پیشرفتشان نقش داشته‌اند، ناشی از همین ویژگی انسان می‌باشد. ویژگی‌ای که به انسان توان می‌دهد جهانی که در آن زندگی می‌کند را درک نماید.



چیزی که ما آن را آموختن می‌نامیم، در واقع فرآیند به خاطر آوردن است

—افلاطون

ارسطو در واقع اولین طراح نقشه‌ی نظام این جهان خاکی به شمار می‌آید. متون سیاسی‌اش این نگرش را ارج می‌نهد که انسان برای دستیابی به بهترین شیوه‌ی زیستن و حکومت، نیازی به الهام ماورای زمینی ندارد. خود ما می‌توانیم از عهده‌ی این امور برآییم. پاسخ تمام سؤالات بزرگ و کوچک، ساده و پیچیده نیز در همین کره‌ی زمین وجود دارد و منتظر کشف شدن می‌باشد.

افلاطون دیدگاه دیگری داشت. او در میان سایر شهرت‌هایش، پدر مقوله‌ی تجربه‌ی نزدیک به مرگ در جهان غرب تلقی می‌گردد. افلاطون در کتاب جمهوری داستان یک سرباز ارمنی به نام اِر را شرح می‌دهد. او در جنگ مجروح می‌شود و اشتباهاً او را کشته می‌پندارند و جشمش را طبق رسم آن زمان، برای سوزاندن روی سکوی ویژه‌ای قرار می‌دهند. اما درست قبل از روشن کردن آتش، آثار زندگی در او ظاهر می‌شود و آنچه بر او گذشته بوده را بازگو می‌کند. او چگونگی رفتن به قلمروی ماورای زمین را تعریف می‌کند. جای زیبایی که کردارهای نیک و بد روح‌ها در دوره‌ی اقامتشان روی کره زمین مورد داوری و ارزیابی قرار می‌گیرد.

این سرگذشتی بود که افلاطون آن را بسیار مهم و در خور توجه تلقی می‌کرد. او بر این باور بود که ما از جایگاهی ورای اینجا به این دنیا می‌آییم. همان جایگاهی که اِر هنگام تجربه‌ی نزدیک به مرگ مشاهده کرد. علاوه بر آن، اگر به عمق درون خود فرو رویم، می‌توانیم خاطرات حضورمان در آنجا را دوباره به یاد آوریم. اگر به چنین خاطراتی اعتماد کنیم و به آنها توجه داشته باشیم، نگرش تزلزل‌ناپذیری به دست خواهیم آورد. نگرشی که سبب می‌شود تا در این دنیا زندگی می‌کنیم به نوعی ارتباطمان با آن عالم آسمانی که از آنجا به اینجا آمده‌ایم، برقرار بماند. در اینجا از کلمه‌ی یونانی انامنسیز (anamnesis) استفاده می‌کنیم که به معنی